

از زیر و بم عشق...

مصاحبه با حجت‌الاسلام محمدرضا زیبایی نژاد

حورا: برای ورود به بحث ابتدا می‌خواهیم از منظر واژه‌شناسی عشق و نیز استعمال آن در ادبیات دینی شروع کنیم. در باب معنای عشق و تفاوت میان استعمال این واژه در فارسی و عربی توضیحاتی را بفرمایید و اینکه آیا این مفهوم در ادبیات دینی ما کاربردی داشته است یا خیر؟

استعمال واژه عشق در فارسی نسبت به معنای این واژه در عربی با کمی تسامح همراه است. در زبان فارسی این گونه است که ما به راحتی به هر علاقه و محبتی نام «عشق» را اطلاق می‌کنیم، اما عرب به هر محبتی نام عشق نمی‌دهد. عشق یک نوع محبت شدید است که انسان را به سرگشتگی و از خود بیگانگی برساند. عاشق در این شرایط به غیر از معشوق دیگر کسی را نمی‌بیند و همه چشم و گوش او معطوف و متوجه معشوق است. اینکه این مفهوم در ادبیات دینی ما به کار رفته است یا خیر؟ باید گفت که واژه عشق در آیات قرآن به کار نرفته است. اما این حرف لزوماً به معنای این نیست که مفهوم عشق در قرآن به کار نرفته است. چون اساساً واژه عشق در حال حاضر نیز نزد اعراب چندان کثیرالاستعمال نیست. اعراب بیشتر از واژه «حب» استفاده می‌کنند و این واژه را با قرائنی که با آن به کار می‌برند در معنای حب شدید، بسیار شدید و عشق به کار می‌برند. با این تفسیر می‌بینیم که در قرآن به معنای عشق اشاره شده است. مثلاً آیه‌ای که مربوط به زلیخا است، زنان مصر در مورد ایشان می‌گویند: «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» «شَغَفَهَا حُبًّا» یعنی قلبش از محبت یوسف پر است، به گونه‌ای که چشمش دیگری را نمی‌بیند، به هیچ چیزی غیر از یوسف توجه ندارد. به این حب شاغف که تمام قلب را به گونه‌ای تسخیر می‌کند که انسان غیر از معشوقش را نمی‌بیند، عشق می‌گوییم؛ و یا در جای دیگری از قرآن باز از واژه حب استفاده شده است که می‌تواند تعبیر عشق داشته باشد. خداوند در توصیف محبت مؤمنان به خود می‌گوید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» مؤمنین حب شدیدشان برای خداوند است.

حورا: در ادبیات عرفان عشقی و ادبیات عامیانه این مطلب مطرح شده است که عشق انتخابی شخص نیست، بلکه انسان به عشق مبتلا می‌شود؛ یعنی همان طور که افراد مریضی را انتخاب نمی‌کنند و ناخواسته به مرض مبتلا می‌شوند، عشق نیز یک نوع ابتلا است. حال به نظر شما آیا عشق امری اختیاری است یا انسان ناخواسته در دام عشق می‌افتد؟ آیا ما می‌توانیم از این حرف دفاع کنیم که عشق امری ناخواسته است؟

به نظر می‌رسد که کمی مبالغه در این امر صورت گرفته است و عشق و محبت می‌توانند انتخابی باشند. یا حداقل می‌توان گفت در اکثر موارد مقدمات و زمینه‌های آن انتخابی و ارادی است. در علم اصول می‌گویند فعل اختیاری فعلی است که یا خودش تحت اختیار فرد باشد، یا مقدماتش تحت اختیار فرد باشد. اگر مقدمات یک امری در اختیار فرد بود و بعد از انجام دادن آن مقدمات، نتیجه به طور قهری اتفاق افتاد، آنجا نمی‌گویند که آن ذی المقدمه تحت اختیار ما نیست! مثلاً اگر من این ماشه را فشار دهم تیر شلیک می‌شود. کسی نمی‌تواند بگوید

من تیر را اختیاراً شلیک نکردم.

بنابراین ممکن است شخص با اختیار خودش یک اصولی را در زندگی پیاده کند، ارزش‌هایی را بپذیرد، دغدغه‌هایی را در ذهنش بیاورد و یک مسیری را انتخاب کند که قدم گذاشتن در آن مسیر، نتیجه‌ای همچون مواجهه حتمی با برخی از لغزش‌ها را داشته باشد که این لغزش‌ها به حسب مقدماتش تحت اختیار شخص بوده است. در مورد عشق نیز موضوع به همین ترتیب است؛ زیرا اگر فرض کنیم که خود عشق یک اتفاق باشد، مقدمات آن تحت اختیار فرد است. منظور از مقدمات یعنی انتخاب یک روش و شیوه خاص در زندگی و ارزش‌ها و رفتارهایی که سبب می‌شود در خیال خود یک نقطه آرمانی را ترسیم کنیم که این نقطه بعداً به شخص خاصی تطبیق یابد. اینکه در روایات منسوب به حضرت علی (ع) آمده است که «من اکثر ذکر الله، احبه» یعنی کسی که زیاد به یاد خدا باشد، به خداوند علاقمند می‌شود، همزمان به دو نکته اشاره می‌کند: اول اینکه زیاد به یاد خدا بودن مقدمه عشق به خداست، یعنی محبت نسبت به خداوند به واسطه مقدمات اختیاری (ذکر کثیر) که دارد، فعل اختیاری من است و دوم اینکه اگر زیاد به یاد خدا بودید و دلتان از محبت خداوند پر شد، جایی برای اغیار نمی‌ماند. یعنی برای مصون ماندن از اسارت هوس‌های آلوده و عشق‌های زمینی باید خدا را زیاد یاد کرد.

ضمن اینکه وقتی ما در بحث محبت وارد می‌شویم، قرائنی داریم که به ما نشان می‌دهد اجمالاً محبت تحت اختیار است؛ یعنی انسان می‌تواند محبت را انتخاب کند. مثلاً در برخی از روایات داریم که پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «أَمَرَنِي رَبِّي بِحُبِّ الْمَسَاكِينِ، خداوند مرا به محبت مساکین امر کرده است. اگر محبت و علاقه‌مندی فعل اختیاری نبود مورد امر قرار نمی‌گرفت.

به نظر بنده این احتمال وجود دارد که دیدگاه‌های جبریون که در بین اهل تسنن وجود داشته‌اند، در میان عرفای اهل تسنن مانند ابن عربی و دیگران نفوذ کرده و تفکرات جبری آنان به این دیدگاه در میان عرفا منجر شده است که عشق مطلقاً تصادفی و جبری است و عاشق به اختیار خود در این فضا قرار نمی‌گیرد بلکه او را به عشق مبتلا می‌کنند. وجود این نگاه در ادبیات عرفانی شیعه نیز ممکن است متأثر از عرفان سنی بوده باشد که البته این موضوع نیازمند یک پژوهش جدی است.

اختیاری بودن عشق نزد صاحب‌نظران غربی نیز طرفدارانی دارد. به عنوان مثال «استفان آر کاوی» در کتابی به نام «هفت عادت خانواده‌های کامروا» می‌گوید در روابط زن و مرد، در روابط خانوادگی به ما القاء کرده اند که عشق عمل انتخابی نیست، برای آدم اتفاق می‌افتد؛ اما اگر نگرش خود را تغییر دهیم و بگوییم که ما انتخاب می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم که عاشق کسی باشیم و محبت کسی را به دل بگیریم، شرایط متفاوت خواهد بود. از نظر ایشان محبت داشتن نسبت به دیگران کاملاً تحت اختیار افراد است و به مردان و زنان توصیه می‌کند که تصمیم بگیرند همدیگر را دوست داشته باشند.

حورا: بحث بعدی ما پیرامون مطلوبیت و یا مذمت عشق است. سؤال اینجاست که اساساً عشق امر مطلوبی است یا در نگاه دینی این امر مذمت می‌شود؟ دیدگاه‌های متفاوتی پیرامون این موضوع وجود دارد. نظر شما چیست؟

جالب است که برخی از یک سو قائل به غیرارادی و تصادفی بودن عشق هستند اما از سوی دیگر معتقد به مطلوبیت، پاکی و خوب بودن عشق نیز هستند. در حالی که ما می دانیم در مباحث اخلاقی، خوب و بد به فعل و عمل اختیاری افراد اطلاق می شوند. اتصاف صفاتی همچون خوب و بد به فعل غیر اختیاری و جبری اساساً بی معناست. این خود نیز دلیل دیگری بر اختیاری بودن عشق است.

اما اینکه در نگاه دینی چه رویکردی نسبت به عشق وجود دارد، روایتی در شرح نهج البلاغه آمده است که مربوط به همین بحث است. از امام علی (ع) نقل شده است که می فرمایند: «العشق جهدٌ عارضٌ صادقٌ قلباً فارغاً، عشق مشقتی است که به قلب انسانی که فارغ از یاد خدا و بی خیال و بی دغدغه است، عارض می شود. اساساً عشق هایی که سرگشتگی نسبت به افراد را به همراه دارد، ممکن است ناشی از نقاط ضعفی باشد که از نظر روانشناسی در وجود انسان هست.

همان طور که گفته شد عشق حالتی از محبت شدید است که انسان را سرگشته ی معشوق ساخته و چتر این محبت را بر عقل می کشد و به تضعیف قوه عاقله انسان می انجامد. در نگاه دینی تنها مصداقی از عشق به معنای سرگشتگی و تحیر که می تواند مطلوب باشد، عشق انسان به خداوند است. چون خداوند مظهر تمام خوبی ها بوده و هر چه حسن، کمال، جمال و جلال در جهان وجود دارد، اصل و مطلق آن نزد خداوند است. او مستجمع جمیع صفات کمال است و صلاحیت آن را دارد که انسان تمام توجه خود را معطوف به او نماید. اتفاقاً ویژگی محبت و عشق به خداوند کاملاً برعکس عشق انسان به انسان است. نتیجه عشق انسان به خداوند این است که این عشق گوش و چشم و عقل و حواس انسان را باز کرده و آن ها را متوجه کلام و آثار و نشانه های خداوند در خلقت می سازد. این عشق نه تنها عقل را زایل نمی کند بلکه آن را در مسیر صحیح شکوفا کرده و شور و نشاط انسان در مسیر کمال را افزایش می دهد.

به عبارت دیگر آنجایی که عقل و عشق در تضاد با یکدیگر قرار می گیرند، مسیر انسان در جهت خسران است و عشقی که عقل را کنار زده و آن را تضعیف می کند، در نگاه دینی عشق مذموم است زیرا اساساً کمال آدمی به قوت عقل اوست. اصولاً هر جایی که عقل محدود و تضعیف می شود، نشان دهنده آن است که انسان در مسیر افتادن به چاه قرار دارد. چون در روایات ما هست که خداوند پیامبران را فرستاده است تا «...يُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...» چشمه های عقل در انسان شکوفا شود، دفینه هایی که در عقل انسان مدفون شده است آزاد و شکوفا گردد. لذا چیزی که عقل را تعطیل یا تضعیف کند، نمی تواند در خدمت ارتقاء بشر باشد و قطعاً امر مذمومی است؛ اما آنجایی که عشق و عقل با یکدیگر هم زبان و هم دل باشند و یکدیگر را تأیید و حمایت کنند، شکوفایی در انسان اتفاق می افتد و این عشق همان محبت شدیدی است که میان اولیای خدا و معصومین (ع) با خداوند متعال رخ داده است.

اگر بخواهیم در ادبیات روایی شیعه نیز این مفهوم را بررسی کنیم باید گفت که موارد استعمال این مفهوم در منابع شیعه به ما نشان می دهد که عشق به ماسوی الله امر مطلوبی نیست. در روایتی از امام صادق (ع) در مورد عشق سؤال می شود و ایشان می فرمایند: «قُلُوبٌ خَلَتْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ» قلبی هستند که از ذکر خدا خالی شده اند و خداوند این قلب ها را بامحبت دیگران پر می کند. در مورد زلیخا هم ظاهراً در آن زمانی

که زلیخا همه حواسش به یوسف است و خدا را نمی‌بیند گرفتار است، ولی آن زمانی که صدایش بلند می‌شود و می‌گوید همه حُسن‌ها برای خدای یوسف است و متوجه خدای یوسف می‌شود، گره از کارش باز شده و خداوند هدایتش می‌کند.

در روایت دیگری از امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه آمده است مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أُعْشِيَ بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ، کسی که عاشق چیزی بشود با دست خودش چشمش را کور می‌کند و قلبش را مریض می‌کند، فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ، این شخص با چشم غیر صحیح یعنی با چشم معیوبی دارد جهان را می‌نگرد، عینکش خطا نشان می‌دهد، وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ وَ دارد با گوش ناشنوا به سخن دیگران گوش می‌کند یعنی در جمع نشسته ولی اصلاً حضور و توجه ندارد، قَدْ خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، شهوات و محبت‌های مجازی عقلش را ضایع کرده است، وَ أَمَاتَتْ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَ دنیاطلبی و عشق به دنیا قلبش را میرانده است، وَ وَلِهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ وَ این حب دنیا، دنیازدگی نفسش را سرگشته کرده است.

اما اگر با توجه به پیامدها و خصیصه‌هایی که عشق دارد مسئله را بکاوییم می‌بینیم در متون دینی موارد بیشتری را می‌توانیم پیدا کنیم. عشق چند اثر از خودش به‌جای می‌گذارد که می‌شود با توجه به این آثار در مورد عشق قضاوت کرد:

۱. عقل را تضعیف می‌کند که از این جهت عشق قابل مذمت می‌شود.

۲. عشق می‌تواند عاشق را ذلیل کند و در مقابل انسان ضعیف دیگری، سرگردانش کند. در روایت داریم که امام صادق (ع) می‌فرمایند «مَا أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَذِلُّهُ»، چقدر قبیح است برای مؤمن که یک علاقه‌مندی و رغبتی داشته باشد که سبب ذلتش شود.

البته مفاد این روایت اعم از عشق است. گاهی اوقات آدم یک محبت و علاقه‌ای دارد که مثلاً امروز هوس می‌کند که نان سنگک بخورد و در خانه خودش هم نیست. می‌رود در خانه همسایه را می‌زند که نان سنگک دارید به من بدهید؟ این برای یک مؤمن زشت است که خودش را ذلیل کند، ذلیل این خواهش‌های نفسانی خود کند. اگر این عشق پیدا شود و به ذلت انسان بیانجامد که در بسیاری از موارد این اتفاق می‌افتد این هم ویژگی منفی می‌شود.

۳. این قدر در مظاهر غرق می‌شویم که صاحب آن مظاهر را فراموش می‌کنیم؛ یعنی من عاشق یک شخص و یک چیز می‌شوم به‌جای آنکه عاشق خالق آن شخص و چیز شوم. به قول شاعر که می‌گوید حسن یوسف در دو عالم کس ندید/ حسن آن دارد که یوسف آفرید. من چرا باید عاشق یوسف شوم؟ چرا خسرو باید عاشق شیرین شود؟ این عشق خسرو را ذلیل و سرگشته کرده و به حزن می‌اندازد. این‌ها از پیامدهایی است که ممکن است با توجه به این پیامدها نسبت به عشق قضاوت شود.

حورا: آیا عشق انسان به‌غیر از خداوند مطلقاً مذموم است؟ یعنی اینکه انسان به همسر و فرزندان و والدین و... خود محبت و علاقه شدید دارد، در نگاه دینی مذموم است؟ اگر این‌گونه است پس توصیه‌های فراوان دینی ما درباره محبت نسبت به خانواده و خویشان را چگونه باید فهمید؟ ضمن اینکه لطفاً توضیح دهید که اساساً عشق

جنبه‌های مثبتی هم دارد یا خیر؟

گاهی اوقات انسان نسبت به یک انسان دیگر و یا حتی یک شیء مانند یک درخت، از این جهت محبت دارد که آن فرد یا شیء مخلوق خدا و آیتی از آیات الهی است. عشق به آن فرد در انسان بهانه‌ای برای عشق به خداوند محسوب می‌شود. مثلاً محبت و علاقه ما به ائمه و اولیای الهی و اینکه هر فردی که بیشتر رنگ و بوی الهی داشته باشد را بیشتر دوست داریم. این محبت انسان را به سوی عشق به خداوند رهنمون می‌سازد. یا اینکه انسان به خواست و امر الهی کسی را دوست دارد. مثلاً خداوند این طور می‌پسندد که انسان نسبت به والدینش محبت و احترام داشته باشد. دوست داشتن همسر، خداوند را خشنود می‌سازد. این محبت‌ها در نگاه دینی نه تنها مذموم نیستند بلکه کاملاً پسندیده به شمار می‌روند؛ اما یک وقت است که انسان نسبت به یک فرد یا چیزی محبتی دارد که اساساً رنگ و بوی خدایی ندارند. مثلاً نسبت به یک حیوان خانگی علاقه شدید دارد، یا عاشق مثلاً یک زن نامحرم شده است و می‌خواهد به این عشق رنگ و بوی الهی بدهد! خب معلوم است که این یک میل یا هوس غیر الهی و شهوانی است که به هیچ عنوان در نگاه دینی مطلوب نیست. در روایتی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است که بیشترین چیزی که من بر امتم بعد از خودم می‌ترسم سه چیز است: کسب حرام، ربا و شهوت مخفیانه (محبت‌ها و شهوت‌های مخفیانه که ممکن است عشق ما به دیگری مصداق همین شهوت مخفیانه باشد). آن جنبه از عشق که معمولاً در تأیید آن به عنوان جنبه مثبت ذکر می‌شود این است که عشق شورآفرین است و به انسان جوشش و حرکت و شور و نشاط تزریق می‌کند. اراده انسان را فعال کرده و تلاش و جهد او را بیش از پیش می‌سازد. این حرف درستی است که عشق شورآفرین است اما نکته مهم‌تر این است که این شورآفرینی در کدام جهت اتفاق بیافتد. اگر این شورآفرینی و حرکت در جهت خداوند قرار گیرد، چون عقل را فعال کرده و شور را در خدمت عقلانیت قرار می‌دهد یک امر مثبتی است؛ اما اگر این شورآفرینی و فعال شدن اراده در جهت غیر الهی قرار گیرد، نه تنها ارزش نیست بلکه ممکن است به ضد ارزش نیز تبدیل شود.

حورا: آیا اصلاً در ادبیات دینی ما هیچ دالی مبنی بر تأیید عشق وجود ندارد؟ اینکه در برخی روایات تعبیر به ظاهر مثبتی از عشق وجود دارد، چگونه قابل تحلیل است؟ مثلاً در روایتی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که «مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ ثُمَّ كَتَمَ وَ مَاتَ، مَاتَ شَهِيداً» یا در روایت دیگری است که امیرالمؤمنین از سرزمینی به نام نینوا عبور می‌کردند و به آنجا اشاره کردند و فرمودند «هَذَا مَصَارِعُ عَشَاقٍ...».

در مورد روایت اول باید گفت که اولاً این روایت در منابع شیعه نیست و چند روایت مشابه این وجود دارد که در کتب اهل تسنن ذکر شده‌اند و حتی در کتب معتبر آن‌ها هم نیستند. ما این مضمون را در منابع روایی شیعی نداریم؛ اما اگر فرض کنیم که این روایت هم از پیامبر گرامی صادر شده باشد، به این معنا نیست که عشق چیز خوبی است، به این معناست که اگر کسی مبتلا به عشق شد و عفت و خویشتن‌داری پیشه کرد و این علاقه و تمایل او را به گناه نکشاند، این عفت او ارزشمند است. مثلاً اگر کسی نسبت به یک زنی محبت پیدا کرد و این محبت منجر به رابطه گناه‌آلود نشد و عفت و حیا مانع از بروز آن عشق در قالب حرام گردید، اگر در این حالت فرد از دنیا برود شهید محسوب می‌شود. این مضمون اصلاً به معنای تأیید خود عشق نیست بلکه به معنای تأیید

کتمان عشق است؛ اما در مورد روایت دوم نیز باید گفت که باز در فرض اینکه امام علی (ع) چنین حرفی را زده باشند، در آنجا بحث، بحث عشق به خداوند است؛ یعنی کربلا مصارع عشاق خداوند و کسانی است که سرگشته عشق خداوند و اولیای خداوند شده‌اند و این ربطی به عشق انسان به انسان ندارد.

حورا: اگر نکته دیگری در باب عشق مانده است که اشاره نکرده‌اید لطفاً بفرمایید.
دو نکته در مورد عشق به عنوان پایان بحث باید اشاره کنم. اولین نکته آن است که این تصور اشتباه است که ما فکر می‌کنیم تمام عرفا و اساساً عرفان طرفدار عشق است. بلکه عرفان عشقی یک نحله‌ای از عرفان به معنای کلی آن است و اتفاقاً در میان عرفا مخالفان بسیاری هم دارد. اینکه همه عرفا مقوله عشق انسان به انسان را مورد تأیید می‌دانند تصور درستی نیست.

نکته دوم این است که آن چیزی که ما می‌توانیم از مجموع آموزه‌های دینی در زمینه عشق و محبت استفاده کنیم این است که ما باید همواره محبت را در وجود خود زنده نگه داریم، محبت نسبت به مؤمنین، اولیای خدا و هرکسی که خدا می‌پسندد که ما دوستش بداریم یا هر چیزی که به نوعی رنگ و بوی الهی داشته و ما را در مسیر عشق به خداوند قرار می‌دهد؛ اما نباید این نکته را فراموش کرد که دوست داشتن و محبت نسبت به خدا و اولیای معصوم خدا مطلق است اما محبت نسبت به انسان‌های دیگر از قبیل همسر و فرزند و دوست و... نباید مطلق و افراطی باشد. ما باید انسان‌های عادی را متوازن دوست بداریم. اتفاقاً در روابط بین زن و شوهر از مواردی که در نگاه دینی توصیه می‌شود این است که محبت‌ها حالت معتدل به خود بگیرند. آفت زندگی زناشویی از یک سو فقدان محبت و گرمی در روابط و از سوی دیگر زیاده‌روی در محبت است. آن‌هایی که باحالت سرگشتگی وارد زندگی می‌شوند و غیر از معشوق خود چیزی را نمی‌بینند، در بسیاری از موارد وقتی با واقعیت‌های زندگی مواجه می‌شوند، عشقشان تبدیل به نفرت شده و محبتشان کم می‌شود. چون از ابتدا تصور آرمان‌گرایانه از شریکشان داشتند، در واقعیت‌های زندگی عشقشان تبدیل به نفرت می‌شود. در روایات نیز آمده است که أَحِبُّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَبْغِضِكَ يَوْمًا مَا، دوست را به حالت معتدل دوست بدار، چه بسا این کسی که امروز دوست دوست در آینده دشمن تو شود؛ یعنی در دوستی‌ها حالت معتدل داشته باش، خودت را در مقابل او ذلیل نکن، نقطه ضعف نشان نده، محبت باید ابراز شود اما نقطه ضعف و ذلت نشان داده نشود. گاهی وقت‌ها زن و شوهرها این قدر رابطه‌شان عاشقانه می‌شود که تمام نقطه ضعف‌ها و تمام اسرار زندگی گذشته خود را پیش هم باز می‌کنند. اسلام می‌گوید این گونه نباید باشد.